٣٢٤٢٠

ارتی





باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	٢٦٥٤١
رده‌بندی دیویی:	٢٩٧/٤٢ آ ٥٥٦ ل ١٣٦٠ مرجع ☐
سرشناسه:	آشتیانی، احمد، ١٢٦١ - ١٣٥٣.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	نامه رهبران آموزش کتاب تکوین
شرح پدیدآور:	
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا]	ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ١٣٦٠ ق
صفحه شمار: ٤٨ ص	مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی	ابعاد: ٢٢×١٧ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: مولف	تاریخ ثبت: اسفند ١٣٢٩
یادداشتها:	دارای حواشی تصحیحی است. این کتاب فراز اول از نامه رهبران است. عنوان دیگر: فراز اول از نامه رهبران آموزش تکوین.
موضوع(ها):	١. خداشناسی. ٢. شناخت (فلسفه).
شناسه(های) افزوده:	الف. آشتیانی، احمد، ١٢٦١ - ١٣٥٣، واقف. ج. عنوان. د. عنوان: فراز اول از نامه رهبران آموزش تکوین.
فهرستنگار: مشیبانی	تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ٨٨



بسمه تعالی

فراز اول

از نامهٔ رهبران

تألیف استاد

محقق

آقا میرزا احمد آشتیانی

دامت افاضاته

الله
یا حجة بن الحسن عجل
فرجه

نامهٔ رهبران آموزش کتاب تکوین

بسم الله الرحمن الرحیم

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم ایاک نعبد و ایاک نستعین
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء والمرسلین
محمد و آله الطاهرین **وبعد** چون جمعی از دوستان که طالب معارف
حقه و در صدد استحکام اساس دیانت و تکمیل اصول عقاید صحیحه خود شان
میباشند از این عبد حقیر فانی **احمد آشتیانی** خواستار
بیانات محکمه برهانیه اساسیه نسبت باصول دینیه شدند که با تقریر ساده
تقریب روشن مطالب مشار الیها شرح داده شود و بر حسب سؤال و
تقاضا مبادرت و در مقام مذاکراتی برآمدم مقتضی دانست فهرستی از مطالب
مباحثی که تقریر میشود رسم نمایم شاید جمعی را مفید و راه نمای بخیر گردد و من
الله التوفیق وهو حسبنا نعم المولی و نعم النصیر **فراز اول**

بیان انقسام دانشها بدو قسمت

آغاز سخن اینست که علوم و معارف دو قسمست قسمتی راجعست بعالم جسمانی
و نتیجهٔ بحث و سعی در آنها در عالم ظاهر و محسوس مطلوبست و بر حسب
اعمال متناسبه و مطابقه با آن افکار مقصود در این عالم حاصل گردد و این قسمت
راجع بدانشهای مربوطه بصنایع و حرفتها و عمرانات و سیاسات و طبیات علمیه و عملیه
تجربیه و ریاضیات علوم تعلیمیه است و قسمتی راجعست بماوراء الطبیعه و عالمی که
برتر از عالم حس و محسوس است یعنی حکومت و احاطه بر عالم اجسام و جسمانیات دارد و
غرض مهم از بحث در این فنون و نتیجهٔ تحقیق و تدقیق و تأمل و افکار در این علم و دانش در
عالم دیگر ظاهر شود و بر حسب اعمال ناشئه از این علم و دانش مقاصد مهمه در
عالم باطن یعنی مستور از حواس بصر و غیر بعالم جسمانی تحصیل شود و این قسمت راجعست بمعارف
و دانشهای مربوطه بانوار وجودیه و حقایق کلیهٔ موجودات و قوای باطنه و ملکات نفسانیه و
صفات موجوداتی که فوق عالم نفوسند و اثبات مبدء و تدبیر مبدء و معاد و بقاء دارین کلیه عالم
امکانی و آنچه شایسته مقام مقدس مبدء قدیم است **در قسمت اول** نسبت
برخی از دانشها یعنی آنچه از قبیل صنایع و حرفتها باشد افکار بشر بدون استعانت بیک
آموزنده که مربوط بعوالم غیبیه باشد واضحست بلکه ذاتاً از میزان حاجت بشر احاطه
بدقایق و مزایائی میکند که بیشتر میدارد **بلی در** مثل سیاسات که مربوط باطلاع از
ملکات و اخلاق اشخاص است و طبیات که معالجات جسم منوط است بتشخیص کامل از اصل
مرض و داروئی که سزاوار و درمان آنست البته امداد معلمی که مافوق رتبه بشریت است

کاملاً مفید و بموقع است و گرنه اینطور که لازمست امر سیاسات منظم نگردد و در بنیاد
از مرضها معالجات مفید نشود لکن طوری نیست که این قبیل از نقصها موجب اختلال
نظام زندگانی شود چنانچه در قرنهای سابقه که ترقیات افکار طبیه و علوم تشریحیه بدین
این زمان نبوده معلوم نیست که عدد اموات و مرضی بیش از مقدار فعلی بوده و با عمر
قرون سابقه کمتر از این زمان بوده اند و اگرچه شبهه نیست که تکمیل این طور از علوم هم
البته موجب حصول راحت و رفاهیت مردم است لکن چون نتیجه این دانشها مربوط
بعالم حس و محسوس است و این عالم عالم زوال و دثور و فنا میباشد چنانکه افکار
راجع باین نتیجه بحد کمال هم نرسد ضرر مهمی مثل اهمیتی که در مقتضای نقصان قسم
دومست لازم نیاید و چنانچه سرّ و دراین عالم ابدی نیست ضرر و انصدامش نیز زودی
سپری شود و بگذرد **و امّا در** قسمت دوم افکار بشر فقط وانی بیک مجملاتی
است که تفصیل این مجملات و تشریح و تحقیق آنها چنانچه سزاوار است در عهده کسانی
است که اطلاع بر عوالم غیبیه داشته باشند تا بطور تفصیل و کمال و بوجهیکه مطابق با واقع
و خالی از ریب و گمان باشد آن معارف را بمردمان بیاموزند و بیان نمایند که
چه قسم از موجبات در عالم دیگر نتیجه بخش است و بچه وسیله میتوان موجبات راحتی
ابدی آن عالم را در این عالم فراهم نمود تا اینکه چون هرچه در این عالم است بالآخره فانی و منتقل
و قابل نقل بآن عالم نیست نمیتوانیم بهیچ فائده و عائدی بجهت عالم دیگر نمائیم
والبته خطا در این افکار ضرر مهمتی دارد که بهیچ عنوان مسامحه در آن نمود و قابل

تحمل نیست از جهت بزرگی و ابدیت چنانچه نعمتها و خوشیهای آن عالم هم بعنوان صرف
نظر نمود از جهت دوام و اهمیت و چنانچه در این قسم دوم بخطا رفت و فایز بوصول
نشد از آن مقصود مهم و مقصد بزرگ دور افتاده و گمراه شده که در بیان مرغوبیت
آن معصومین فرموده اند (لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر) (و فیها
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین) **و بقدری** خسران محرومیت از وصول بآن
مقصد عالی را زبان عاجز و کلیه اقلام عالم و مدادها عاجز از تحریر اند (یا ایها
الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم الی آخر الآیة) و چنانچه شخص گمراه
شده متوجه بگمراهی خود از آن مقصود دانائی نباشد باندازه محزون و پریشان
حال و مضطرب از خوف هلاکت ابدی خود و آشفته است که فوق تقریر و بیان
است **اینست که** در قرآن مجید در مواقع عدیده اشاره بوخامت این
گمراهی فرموده و اظهار منت بر قرار فرمودن وسائل نجات از خطر بزرگ فرموده
و من جمله از آن مواقع سوره جمعه است که میفرماید (هو الذی بعث فی
الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین) **پس** بر انسان عاقل لازمست در این قسمت سعی
بلیغ نموده و با تمام قوای خود در نهایت جدیت کوشش کرده تا بطور یقین طریق
حق و راه بمقصود را بطور وضوح که اصلاً قابل ریب و شبهه نباشد بیابد و سلوک
نماید تا بمقصود مهم انسانیت که شناسائی مبدأ مقدس موجودات و کمالات

ذاتیه مبدء منزه و افعال و آثار اولیه یعنی ارواح کریمه و قوه‌های قویه منتظر
بعالم جسمانی و وسایط تبلیغات تشریعیه یعنی رسولان بخلق که از سنخ بشر باشند
و زمام داران دیانت که برقرار از جانب معبود یگانه هستند و احکام دینیه
را که باید اطاعت شود و اخلاقی را که بایستی متخلق بود و عقایدی را که بایستی نسبت
بعالم برزخ و معاد عقیده‌مند شده کامیاب گردد تا مترقی بمقامات ابدی
و ایمن از انصدامات راجعه بعالم برزخ و قیامت شود و گمان نمود که سلوک
در این سمت وصول بمقاصد مهمه این افکار بسیار مشکل و دشوار است که لازمست
بتعبها و رنجهای بسیار و صدمات بیشمار و افکار بسیار و اطلاع بر بسیار اصطلاحات غیر
مانوسه تحصیل نمود که این گمان و تسویلات شیطانیه جمله را باین وسیله مانع از
تحصیل معارف حقه نموده و در جهالت و ضلالت فرو برده بلکه باندازه شاهراه
هدایت و جاده مستقیم دیانت حقه روشن و نورانی و بی خطر و با وسعت است که
هیچ مقصود و مقصدی چنین مسلک روشن مستقیم با وسعتی ندارد و هرکس در این
راه وارد شد مستغرق در نور هدایت و در هر قدمی از هر طرف چراغهای نوربخش
فراوان مشاهده مینماید بطور وضوح دریابد که هرکس سایر در این طریق و متوجه بمقصد
این مسلک است متنعم بنعمت جاودانی است و دیگران گرفتار ظلمتهای چند در زمره
مردگانند چنانچه در قرآن مجید فرموده أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ
نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا) و نیز میفرماید

کتاب

كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و باز فرموده اللَّهُ
وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و باز فرموده الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
أَنزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجًا و چنانچه طریقه حقه و مسلک دیانت
یک راه تاریک و سنگلاخ پر خطر دشوار با پیچ و خمی بوده چگونه کتاب آسمانی فریاد میکرد
وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ و استبقوا
الخیرات که مفاد آیه مبارکه اینست بشتابید بآمرزش و رحمت پروردگار خود و
بهشتی که سعه و انبساطش بقدر تمام آسمانها و زمین است و بر یکدیگر سبقت
بجوئید در راه تاریک پر خطر کج معوج که نمیتوان بسرعت رفت و جماعتی محدود
بر یکدیگر سبقت جویند پس معلوم است راه بسیار روشن و با وسعت و بی مانع و بی خطر
و مستقیم است و اصلا تاریکی و خطر و اعوجاجی در آن نیست و در قرآن فرموده
أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ یک چراغ
نوربخش ظاهر کننده بسوی شما فرستاد که هر کس در مقام طلب رضای حق
باشد بواسطه نور علم و بیانات و ائمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن
سپرده راههای سلامت بی خطر دیانت خواهد کرد و بعد در مقصود نزدیک
که میفرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَهُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ وَهُوَ مَعَكُمْ
أَيْنَمَا كُنتُمْ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ لَا تُدْرِكُهُ

الابصار

در لزوم تأمل در آیات و تشویق به تدبر در آیات

الابصار و هو یدرک الابصار بلی چیزیکه لازمست بر انسان
بفطرت توحید و استعداد عقلانی که با او در زمان شد سپرد و آیات آفاقیه
و انفسیه بنمود. و نظر در کتاب تکوین مرقوم بقلم قدرت الهیه نماید تا
زیت استعدادش بنور معرفت منور شود و منقلب بنورانیت گردد چنانچه
روغن زیتون محسوس بواسطه قرب بنور نار منور میگردد هیزم مجاور حریف نار
شد ذات ظلمانی او انوار شد. تا بطور یقین دریابد که غرض از خلقت عالم
شهود انسان است تجلیات کمالات و جلوه های جمال محبوب ازلی را در آینه های
وجود و ملاحظه آثار قدرت و عظمت بی پایان را در اقسام موجودات تا محو
جمال بی مثال معشوق یکتا گردد و با نهایت خضوع و خشوع عاشقانه در مقام پرستش
و اظهار بندگی برآید و باین جهت عبادت فکر مشرف بود چنانچه در اصول کافی
از حضرت صادق صلوات الله علیه وارد است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
افضل الناس من عشق العبادة فعانقها و احبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرغ لها
فهو لا یبالی علی ما اصبح من الدنیا علی عسر ام علی یسر **و در قرآن مجید**
فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون **و در حدیث قدسیست**
یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی هر چیزی را بجهت منفعت
خلقت تو آفریدم و ترا بجهت پرستش خود خلق کردم پس مثلش مثل حدیقهٔ عمارت
مشیود و کارهای خدائی از او بروز کند که وارد است عبدی اطعنی حتی

اشعار شیخ شبستری در ترغیب بدانش و حق جوئی

اجعلک مثلی اقول لکل شیء کن فیکون تقول لکل شیء کن فیکون جهان
زان تو و تو ماندی عاجز ز تو محروم تر کس دید هرگز چو محبوسان بیک منزل نشستی
بدست عجز پای خویش بستی نکندی چو زنان در کوی ادبار ز جهل خود نمی آید ترا عار
دلیران جهان آغشته در خون تو سر پوشیده ننهی پای بیرون چه کردی فهم از این دین العجایز
که بر خود جهل میداری تو جایز زنان گر عاجز از کسب یقینند چرا مردان ره ایشان گزینند
اگر مردی برون آی و سفر کن هر آنچه آید به پیشت زان گذر کن میاسا روز و شب اندر مراحل
مشو موقوف همراه و رواحل خلیل آسا برو حق را طلب کن شبی را روز و روزی را شب کن
ستاره با مه و خورشید اکبر چه این حس و خیال عقل انور بگردان زین همه ای راهرو روی
همیشه لا احب الآفلین گوی و یا چون موسی عمران درین راه برو تا بشنوی انی انا الله
حقیقت کهربا ذات تو کاه است اگر کوه توئی نبود چه راه است تجلی چون رسد بر کوه هستی
شود چون خاک ره هستی ز پستی گدائی گردد از یک جذبه شاهی بیک لحظه دهد کوهی بکاهی
برو اندر پی خواجه باسری تماشا کن همه آیات کبری نمایندت همه اشیا کماهی
درآ تمهید هست آنچه خواهی **چنانچه** در آیات قرآنیه در مواقع عدیده ترغیب
امر بنظر در بدایع خلقت فرموده. افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی
السماء کیف رفعت و الی الارض کیف سطحت الی آخرها و پس از اینکه نظر
در آیات الهیه نمود و وساوس شیطانیه را پیروی نکرد بنور معرفت منور گردد
و حروف و کلمات تکوینیه را بخواند چنانچه فرموده و کلمة منه اسمه المسیح

وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ
فَيَكُونُ **و در نهج البلاغه** فرموده لَا بِصَوْتٍ يُقْرَعُ وَلَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ
وَإِنَّمَا أَمْرُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَمَثَّلَهُ و چنانچه از نظر در آیات و توجه بجانب
مقصود اعراض نمود خالش حال عوامیست که درس نخوانده و مفهوم معانی را ببینند اصلا استفاده
معانی نخواهد کرد و اما آنکس که درس خوانده از همه کلمات معانی در یابد و از نظر
در کتابها مطالب مهم استفاده مینماید اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی بی شکی ره
ببری و در خود بدارش پس آن کتاب حکمتی که انبیاء و اولیاء تعلیم برجستگان از
امت خود مینمودند که درباره عیسی علیه السلام فرموده وَلَمَّا جَاءَ عِيسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ
قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ و درباره خاتم وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ تنها درس و
آموزش الفاظ بوده بلکه آموختن علم حقایق و معارف حقه و دقایق کلمات و کتاب
تکوینی بوده در این ره انبیا همچون شبانند دلیل و رهنمای دیگرانند
و از ایشان سید ما گشته سالار هم اول هم آخر در این کار و چنانچه پس از تعلیم
اسماء بآدم ابو البشر او را امر بتعلیم ملائکه فرمود پس از آنکه بنوع بنی آدم سرمایه از
قوتهایی داد از حواس پنجگانه ظاهره و پنجگانه باطنه که بتمام اقسام از موجودات مادیه
و مجرده را بتوانند شناسائی یابند پیغمبر از حقایق و صفات و احکام کتاب تکوینی
آشنا فرموده و آنها را آموزنده سایر افراد انسانی نموده و امر بآموزش حقایق
و صفات و احکام فرموده اینست که چنانچه معلمین بشاگردها امر میکنند در کتابهای
تدوینی نظر نمایند تا بدانند چگونه تا بینی هر کلمه را قرائت نمود و هر کلمه چه

معنی دارد هم چنین پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم همه امتش را ترغیب
بملاحظه کتاب تکوینی و امر بنظر در کلمات آن کتاب میفرمود و چگونگی استفاده معانی را
از آنها بیان میکرد قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ **و چنانچه فرمود**
أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ **باز رسول** اکرم فرمود الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ
بخرد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است عرض اعراب جوهر
چون حروفست مراتب همچو آیات و قوفست از آن هر عالمی چون سوره خاص
یکی زان فاتحه و دیگر اخلاص با خر گشت نازل نفس انسان که بر ناس آمد آخر ختم قرآن
بلی چون خطرات و همیه و وساوس شیطانیه اطراف قلب بنی آدم را گرفته
که نشناز از تلبیسات و اضلال شیاطین انسیه لازمست که سپرده بطریق
هدایت بدستور عالم ربانی باشد تا در راههای ضلالت کج و معوج نیفتند
چنانچه فرموده وَاتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ
بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ
عَلَيْهِمْ حَفِيظًا **و فرموده** أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ
أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ **و باز فرمود** وَإِنْ تُطِعْ
أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ **و در** لزوم پیشوائی و ارشاد

در حق ذریه ابرهیم خلیل علیه السلام فرموده وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ و در خصوص سؤال از اهل قرآن فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ
الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و از معصوم امام جعفر صادق علیه السلام
باین مضمون وارد است شما چنانچه بخواهید بجهت تجارت ببلدی بروید تا
اینکه تحقیقات کامله از راه و امنیت آن و خصوصیات آن بلد و اسعار و نرخ
مربوط بان مسافرت و تجارت را از مردمان با بصیرت و آشنایان بان راه و بلد
ننمائید مسافرت بان ناحیه ننمائید چگونه در سیر الی الله و معارف الهیه
که مشتمل از عالم جسمانی و منزه از سمات عوالم امکانیه است با این اندازه از
شیاطینی که در مقام فریب بنی آدم در اغواء و اضلال آنها هستند بدون
پیروی عالم ربانی حرکت مینمائید باز در روایتی فرموده رحم الله
امرءً اخذ بهادٍ فنجی پس رهی را که نرفتی تو هیچ همین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
و رهبر البته باید در بینش خود کامل باشد و راه هدایت را بخوبی بداند و سیر کرده باشد و در انوار
علوم و معارف الهیه منور باشد و طریق ضلال را از مسلک حق تمیز بدهد تا بتواند
دیگران را راهنما شود نه هرکس در مقام دعوت مردم براهی برآمد سزاوار است پیروی
نماید چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست انکه
تو گنجش توهم میکنی زین توهم گنج را گم میکنی نه گرفتار بود هر که فغانی دارد
ناله مرغ سحر خیز نشانی دارد و نشانه چنانکه در ماثورات از بزرگان دین وارد

است من جمله اینست که فرموده اند لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ إِلَّا عَالِمٍ يَدْعُوكُمْ مِنَ الْخَمْسِ إِلَى
الْخَمْسِ مِنَ الشَّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الْكِبْرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ
إِلَى الزُّهْدِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ و مراد از این دعوت دعوت بعلم و عملست که مصدق
علم است و فرموده اند العالم من صدق فعله قوله و من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم و علت
عمده فسادیات و سوء اخلاق مردم از جهت پیروی کسانیست که دعوی مقام علم میکنند و در
حقیقت بهره از نور علم نداشته و غرض آنها تحصیل جاه و منزلت خلقی بوده إِذَا فَسَدَ
الْعَالِمُ فَسَدَ الْعَالَمُ عالم اغوی که چشم باد و خفتند و در سختها عالمی را سوختند
بالجمله بر مردمان ساده لوح پاک فطرت لازم است از کسانی معارف ربانیه بیاموزند که در
میان اهل علم و اهالی بلد معروف بصلاحیت تعلیم و صلاح اخلاق و سوابق حسنه و استغنا
و دعویات حقه باشند و متهم بسیاره از عقاید باطله و اعوجاج سلیقه و طریقه نباشند
و مصاحبین و مجالسین آنها مردمان فاسد العقیده دنیا طلب هوا پرست نبوده که نیز
آن بچلیبه تا او روی بصیرت در طریق حق سلوک نماید چنانچه در قرآن مجید فرموده
قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَلَقَدْ لَبِثْتُ عُمُرًا مِنْ
قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ سالهای بسیار حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
وسلم پیش از زمان دعوت درمیان مردم با سوابق حسنه و حسن اخلاق و امانت
و پسندیدگی عمل و صحت اعمال بسر میبرد تا اینکه میان آن مردم بمحمد امین معروف
بود و نیز فرموده وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ

کلٌ اولئک کان عنه مسئولاً پس از تقدیم این جمله از بیانات گوییم
دانشمندان عالم و خردمندان عظام زمانی که در مقام تحصیل اطلاع بر صفات و خواص
و حقایق موجودات برآمدند هر دسته از موجودات را که مناسبت تام و تمام ذاتی
با یکدیگر داشتند که بان مناسبت در صفات و احوال و عوارض با یکدیگر شریک بودند از دسته
دیگر جدا کردند و بحث از احوال هر دسته را علمی و فنی نامیدند آنچه را بحث از حالات
آن مینمایند موضوع آن علم نامیدند و آن حالات را عوارض ذاتیهٔ آن موضوع گویند
چنانچه در هر علمی موضوعی معین نمودند و بحث از عوارض آن کردند در این علم نیز
که غرض و مقصود آموزش آیات کتاب تکوین و در فن وجود است که طریقه دانش آموزی پیمبران
برجسته و پیروان دانشمندان آنها است یعنی چگونگی دلالت هر کلمه از کلمات
وجودیه کتاب تکوین را بر کمالات ازلیه مقدسه و چگونگی مظهریت هر آیه را نسبت
بجمال بی مثال سرمدی تا کاملاً متوجه بمعانی باشیم و نقش و نگارهای مصنوعات
و جلوه های لذتهای محسوسه ما را از توجه بحقیقت و معانی و عالم ماوراء الطبیعه
و خالق یگانه باز ندارد و تا تمام همت را مصروف بدانش و معرفت مبدء مقدس
و شهود قلبی اشعهٔ تجلیات جمال و جلال معبود ذو العظمة و الجلال نماییم
که البته از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید ورنه در این چرخ زنگاری یکی دیدگان
هست لا تدرکه الابصار بمشاهدة العیان ولکن تعرفه القلوب بحقایق الایمان
موضوعی معین است که آن موضوع موجود است و هر بحثی که در موجود از حیث

جهت

جهت موجودیت میشود و عوارضی که از این جهت بر ذات موجودات
اثبات نماییم از مسائل این علم و دانش است **مثلاً** در علم طب بحث از کیفیت
حفظ الصحه و دفع امراض است پس موضوع آن علم بدن حیوان یا خصوص انسان است که
صحت و فساد عارض میشود و بر موجود هم چون احوالی و صفاتی از جهت اینکه موجود
است عارض و طاری میگردد مثل امکان و وجوب و قدم و حدوث و وحدت و کثرت
و جوهریت و عرضیت و علیت و معلولیت و این قسم از امور و احوال از مباحث این
علم است پس موضوع این علم که بحث از عوارض و اوصاف میشود موجود است از جهت
موجودیت **و اما احوالیکه** بر موجود عارض میشود بواسطهٔ
اینکه آن موجود نوعی خاص است مثل اینکه جسم قابل تغییرات یا نبات و روییدنی
است یا حیوان یا انسان است بحث از آن احوال و عوارض خارج از این علم است و داخل
در فنون خاصه است مثل علم طبیعی یا علم خواص الادویه یا کتاب النباتات و کتاب
الحیوان یا علم طب **و مراد** از عارض و صفت و حال که میگوییم عارضیت
و معروضیت یعنی دوئیت بحسب تصور است مثلاً معنای موجود بودن مغایر
با معنای ممکن بودن یا یکی بودن یا حادث بودن است در تصور اما زیادتی و تعدد
بحسب خارج شرط نیست و در خارج موجود بودن با یکی بودن جدائی ندارند
و موجب دوتائی نیست که مشار الیه موجود غیر مشار الیه یکی یا ممکن یا حادث باشد
و مراد از اینکه اموریکه بحث از آنها میشود عوارض ذات موضوع اند این است

که

که بعض و حقیقت بمشابهٔ مجاز گویی صفت ذات موضوع باشند مثل گرمی
که بواسطهٔ مجاورت با آتش عارض ذات آب میشود و پس از دور بودن آب از
مجاورت آتش آب گرمی دارد و چنانچه کهنه شود آب گرمی را و حقیقت
است نه مثل حرکتی که در حقیقت صفت ذات کشتی است و آنچه در کشتی است
بتبع همان حرکت کشتی حرکت میکند خود حرکتی ندارد و پس از اشاره
باین مطلب که در هر علمی بحث از عوارض موضوعی مینمایند و بیان مراد از عروض
و نسبت عقلیت نه خارجی و بیان مراد از عارض ذاتی که صفت حقیقی است
نه مجازی گوئیم چون در مقام اثبات عوارض ذاتی صفات بجهت موضوع برهان
محکم که برهان لم است یعنی از علت پی بمعلول بردن لازمست خصوصیت
موضوع دانسته شد تا اثبات این عوارض و صفات بهر موضوع از روی بصیرت باشد
مثلا تا طبیعت دارو را ندانسته نمیتوانیم اثبات صفات و آثار مخصوصه
را از راه معرفت طبیعت این دارو بنمائیم و معلوم شد که بحث در این علم
از صفات موجودات است پس لازمست طرفی از کلام که مربوط ببحث از
نفس موجودات باشد بیان بنمائیم تا با بصیرت کامل وارد در بحث از صفات
و کمالات آن گردیم و نیز چنانچه قرائت کتاب تکوینی موقوف بر دانستن
حروف و کلمات و حرکات است قرائت کتاب تکوینی یعنی معرفت حقایق
موجودات نیز موقوف بر معرفت بسائط و مرکبات و صفات و احوال آنها

است و اولین بسائط مرکبات کتاب تکوین وجود و ماهیت است که او لین
ترکیب مرکبات از این دو جزء است و در این مبحث دو رشته از بیان
شایسته است یکی در اجمع شناسائی وجود و امتیاز آن از آن چیزی که
موصوف بوجود است و تعبیر از آن موصوف بماهیة و حقیقت مینمائیم
بیان دوم مربوط باصالت وجود و فرعیت ماهیة پس از تتمیم این دو
رشته از سخن بحث از صفات و احکام هر یک از وجود و ماهیة مینمائیم
اما در رشتهٔ اول گوئیم شبهه نیست که موجودات عالم از جهت
قرار و ثبات و واقعیتی که دارند با هم شریکند و از غیر این جهت امتیاز
دارند یعنی ذات آتش با ذات آب و خاک و هر طبیعتی با طبیعت دیگر در
حقیقت امتیاز دارند تا هر یک دارای صفات و احوال و خواصی باشند که در
مخالف با آن در طبیعت یافت نشود مگر بعرض دیگری مثلا در بسائط صفات آب
یا خاک غیر صفات آتش است و اگر حرارتی در آب یا خاک یافت شود از جهت مجاورت
با آتش و مبدء حرارتیست ولکن در موجود بودن با یکدیگر شرکت دارند و همچنین
است حال در موجودات مرکبه وجود جهت شرکت و مناسبت است و حقیقت مخصوص
مثل حقیقت یاقوت و مرجان غیر یکدیگرند و از این جهت در صفات خواص
و آثار اختلاف دارند چنانکه کلیهٔ اجسام عنصریه و نباتیه و حیوانیه در جسمیت
با هم شریک و هم سنخند و در طبایع و آثار اختلاف دارند پس آنچه شرکت

وجود با ماهیت یکی است

در کلیه موجودات ممکنه است وجود است و آنچه مابه الامتیاز است ماهیت
است و از این نقطه نظر است که حکما و علماء گویند کل ممکن زوج ترکیبی مرکب
من ماهیة و وجود و در دعاء رجبیه وارد است الهی تقدست
ولم تشارك في إلهيتك ولم تعلم لك ماهية فتكون للأشياء المختلفة
مجانساً پس وجود که مناط اشتراک و سنخ است کلیه موجودات ممکنه است غیر از ماهیت
است که ملاک اختلاف چه بسا هم است که مناط اشتراک در حقایق متخالفه مغایر با موجب
اختلاف نیست بلکه در حقیقت یگانه مثل حقیقت نور چنانچه اشتراک در نوریت است اختلاف نیز
بشدت و ضعف نور است نه با امر خارج و نیز گوئیم از مطالب واضحه پیش پا افتاده
اینست که دو ضد با هم اجتماع نیابند مثلا تمام صفحه جسم در زمان واحد هم سفید و هم
سیاه باشد و آنچه دارای طعم شیرین است تلخ نبود و آنچه سرد است گرم باشد لکن ممکن است
هم شیرین و هم سفید باشد پس شیرینی و سپیدی با یکدیگر ضدیت ندارند و ممکن است
و اجتماعشان ممکن است بخلاف سپیدی و سیاهی آیا این ضدیت از این جهت است که هر دو
موجودند پس لازم آید هیچ موجودی با موجود دیگر جمع نشوند حتی سپیدی و شیرینی بلکه
هیچ عارضی با معروضش اجتماع نیابند چون چنین نیست پس ضدیت را مستند باید از جهت ماهیت
آنها است و خصوصیت وجود نیز عبارت اخری از ماهیت و طبیعت هر موجود است پس
ماهیت که مناط ضدیت است غیر از وجود است که موجب تضاد نیست بلکه مناط امتیاز
است و نیز گوئیم شبهه نیست که هر موجودی متشخص و ممتاز از تمام اشخاص

وبالاخره از جهت خصوصیت وجود هر یک از آنها است

موجودات متحد و در مجد و ممیز ماهیت است و دارای صفات و احوال و عوارض خاص
است آیا این تشخص و آنچه با او ذکر شد لازمه طبیعت آن موجود است یا لازمه وجود
آنست مثلا هر انسانی دارای تشخص و صفات و احوال مخصوصه ایست که آن
شخصیت و صفات و احوال در غیر او نیست اگر چه مثل و نظیر آنها در غیر او دیده
شود و هر انسانی بوجدان خود میداند که شخصیتش مغایر با تمام افراد دیگر است
چنانچه از شخصیت و خصوصیت ذات و صفات و احوال که فرد معینی
را هست مقتضای نفس طبیعت و ذات انسان باشد که طبیعت انسانیت
مقتضی آن شخصیت خاصه و لازم ذاتش باشد چون آن شخصیتی که ممتاز از تمام
اشخاص است تعدد ندارد و یکی بیش نمیشود بالضرورة بایستی طبیعت انسان
نیز منحصر به همین شخص باشد و انسان دیگری در عالم نباشد چون بر حسب
فرض آن شخصیت لازمه ذات انسان است ذات انسان از آن مفارقت نمینماید
و با اینکه محسوس است افراد انسانی بسیار است و طبیعت انسانی در اشخاص مختلفه
و صنفها و احوال بسیار موجود میشود پس شخصیت و خصوصیت ذات و صفات
هر فردی از ناحیه طبیعت و ماهیت انسان نیست بلکه از جهت خصوصیت
وجود است و مثل ماهیت انسان مثل حروف الفباست که بخطهای مختلف
و در الواح بسیار و برنگهای گوناگون بنویسند یا بصداهای مختلف بگویند و
تمام این احوال مختلفه از ناحیه وجود خطی و یا لفظی است الفبا در ذات خود هیچ خصوصیت

ندارد من چه باشم در جهان هیچ هیچ   چون الف از خود چه دارد هست هیچ   یا آب صافی ساده
که در بلورهای رنگارنگ بریزند و در هر ظرفی برنگی بنماید لون الماء لون انائه از رنگهای
آب همه عکسهای رنگهای ظروفست باز خود رنگی ندارد پس از اینجا است که حکما گویند
الماهیة من حیث هی لیست الا هی یعنی چنانچه هر ماهیتی را ملاحظه عقلی نمائی غیر
ذاتش چیز دیگری نیابی **مثلا** حیوان جسم قابل نمو حساس متحرک باراده است نه در
ذاتش وجود است و گرنه همیشه بایستی افراد بیجاد آن ماهیت موجود باشند نه
عدمست و گرنه بایستی همیشه معدوم باشند نه وحدتست و گرنه هیچ وقت بسیار
نشدی نه کثرتست و گرنه هیچ وقت یکعدد موجود نمیشد و بر این قیاس است حال در
تمام آنچه غیر ماهیت حیوانست **و** چنانچه شخصیت خارجیه و صفات و احوالیکه با فرد
موجود خارجی هست لازم ذات و ماهیتش بود در عقل هم بایستی از او جدا نشود
چنانکه جفت بودن چهار عدد مثلا یا طاق بودن سه عدد چون لازم ذات
هریک از آن دو عدد است در مقام تعقل هم جدا نمیشود **ولکن تحقیق**
این بیان اخیر بطور تفصیل موقوف بر اثبات مطلب دیگر است که آیا در مقام
ادراک بقوای باطنیه حقایق و ذوات موجودات درک میشود یا اشباح و عکسهای
آنها هنوز موقع تأدیه آن مطلب نیست **بالجمله** پس واضح آمد
ماهیتی که در ذات خود هیچ شخصیتی و خصوصیتی ندارد و مبهم و مجملست با
وجود که مناط شخصیت و خصوصیت است غیر یکدیگرند چنانچه از مطلب هم نزد

خردمندان پوشیده نیست که وجود است از این جهت که مناط شخصیت
اشخاص اند و هر شخصی غیر دیگریست اگرچه مغایرت دارند لکن در عین این مغایرت
اشخاص در سنخ نورانیت و ظهور و تحقق و واقعیت شرکت دارند   ده چراغ
ار حاضر آری در مکان   هر یکی باشد بصورت غیر آن   نیست فرقی در میان هر یکی
چون بنورش روی آری بیشکی   اطلب المعنی من القرآن و قل   لا نفرق بین آحاد الرسل
بلی **از آنجا** که حال ماهیات برخلاف حال در اطوار وجود است یعنی در ذات
و سنخ با یکدیگر مغایر و مخالف اند از جهت اینکه اجناس عالیه تمامت انواع
که مقوله جوهر و مقولات اعراض است در تمام ذات با یکدیگر متباین میباشند و وجودات
هم در خارج متحد با ماهیات بوده اختلاف ذاتی ماهیات موجب اختلاف عرضی در بین
وجودات نیز شده **از اینجا است** که حکما گویند وجود الجوهر جوهر بعین جوهریة
ذلک الجوهر لا بجوهریة اخری و وجود العرض عرض بعین عرضیة ذلک العرض
لا بعرضیة اخری یعنی وجود ماهیت جوهریه جوهر است از جهت اتحاد با ماهیت
و بعرض همان جوهریت نه بیک جوهریتیکه مستقلا بجهت وجود باشد
و همچنین وجود ماهیت عرضیه عرض است از جهت یگانگی خارجی که با ماهیت در
خارج دارد چنانچه سنخ انوار محسوسه اگرچه یکیست لکن پس از تابش در شیشه های
رنگارنگ برحسب انعکاس آن رنگهای مختلف بالعرض دارای الوانی میشود
آفتابی در میان صد هزاران آبگینه تافته   پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته

جمله یکنورند اما رنگهای مختلف اختلافی در میان این وان انداخته
وار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دعاء کمیل وارد است وبنور
وَجهِكَ الَّذي اَضاءَ لَهُ كُلُّ شَيءٍ یعنی بروشنائی ذات مقدس تو که روشن
شد از جهت آن نور هر چیزی معلوم است که مراد از روشنائی در این مقام
نور وجود است که هر ماهیتی وذاتی را فرا گرفته وچون ذات مقدس خدا
محض نور و وجود حقیقی اصیل وصرف است که بذات خود ظاهر است از
این جهت تعبیر از آن بنور شده چنانچه در قرآن مجید نیز فرموده اَللهُ نُورُ
السَّمٰواتِ وَالاَرضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشكوٰةٍ فيها مِصباحٌ اِلىٰ آخِرِها یکچر
در این خانه راز پرتو وی هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته اند بلی در
تعبیر از ذات مقدس خداوند بوجه در دعاء کمیل نکته ایست وبیانش
چنانست که در روایتی از حضرت امام المتقین علیه السلام نیز وارد است
که جاثلیق یعنی رئیس ترسایان از آن حضرت سؤال نموده اَخبِرني عَن وَجهِ
الرَّبِّ تَبارَكَ وَتَعالىٰ فَدَعىٰ عَلِيٌّ عَلَيهِ السَّلامُ بِنارٍ وَحَطَبٍ فَاَضرَمَهُ فَلَمّا
اشتَعَلَت قالَ عَلَيهِ السَّلامُ اَينَ وَجهُ هٰذِهِ النّارِ قالَ النَّصرانِيُّ هِيَ وَجهٌ مِن جَميعِ
حُدُودِها قالَ عَلِيٌّ ع هٰذِهِ النّارُ مُدَبَّرَةٌ مَصنُوعَةٌ لا تُعرَفُ وَجهُها وَخالِقُها
لا يُشبِهُها وَلِلّٰهِ المَشرِقُ وَالمَغرِبُ فَاَينَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ لا يَخفىٰ عَلَيهِ خافِيَه
مضمون روایت این است نصرانی بمولای متقیان اظهار داشت وجه

وصورت روی خدا وخداوند را بمن بشناسان آن حضرت فرمود آتش وهیزمی را حاضر
کردند پس آن هیزم را برافروخت چون شعله ور گردید بنصرانی فرمود روی
این آتش کدام است نصرانی گفت این آتش از هر طرفش روی است حضرت علی بن ابی طالب
فرمود که این آتشی است بفکر تو فراهم شده ومیتوانی روی او را تمیز بدهی و
البته خالق آن که غیر متناهیست یعنی حدی در ذاتش نیست وبتمام موجودات غیر
متناهیه ازلا وابدا محیط وبتمامت آنها متوجه وفیاض است چگونه میتوان تحدید
روی آن نور محیط را نمود اینست که در قرآن مجید فرموده اَينَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ
تا رفیقی وسوسه مخواه را کی ببینی ثَمَّ وَجهُ الله را چون محمد پاک بود از نار و دود
هر کجا رو کرد وجه الله بود یکی از هر طرفی نه نشینی راه تو بتو برگردد اگر راه روی برگردد
بالجمله غرض که یکموضع از بدن که مجمع اشرف قوای او است مثل انسان والان موضع
متوجه بتعبیر است بموضع داروی او وگویند حضرت خداوند منان چون بتمام ذات مقدس
که عین کمال وجمال غیر متناهی است فیاض بر تمامت موجودات است پس تمام ذات وجه
و روی او است تقریب دیگر نماییم که موقوف بر تذکر بمقدمه ایست و
آن مقدمه اینست علماء منطقیین را دو قسم از قیاس و برهان است یکی آنکه مثبت
مقصود است بدون حاجت بمقدمه دیگر مثل اینکه عالم متغیر است وهر متغیری حادث
است پس عالم حادث است وقسم دوم که اثبات مقصود باین قسم موقوف بر استعانت
بمقدمه دیگریست مثلا میگویند این خط در مقدار مساوی با فلان خطاست زیرا که این خط هم

مساوی با خط دیگر است پس خط اول هم مساوی با خط سوم است و البته اثبات این مساوات
موقوف بر مقدمه دیگر نیست که مساوی مساوی چیزی با انچیز هم مساوی باشد و این مقدمه
صحیح است پس نتیجه حاصلست **واما اگر** چیزی نصف چیز دیگر باشد و ان چیز دوم
هم نصف چیز سومی باشد صحیح نیست که بگوئیم انچیز اول هم نصف چیز سوم است باین جهت که
نصف نصف ربع است نه نصف یکی نصف دوتا است و دو نصف چهار است و لکن عدد یک
ربع چهار است **وچون این مقدمه** صحیح است که چنانچه چیزی عین چیز دیگر باشد
وان چیز دوم هم عین چیز سومی ان چیز اول هم عین چیز سوم است **گوئیم** چنانچه ذات
ومهیت هر موجود ممکن عین وجودش میبود در افراد هر نوعیکه در سنخ ذات با هم یکی
هستند مثل افراد انسان یا افراد نور مثلاً لازم بود هر زمان فردی از ان نوع موجود
شود تمام افراد ان نوع یکانه موجود شوند اگر یکچراغ روشن شود تمام چراغهای عالم روشن
گردد و چنانچه یک چراغی خاموش شود تمام چراغها خاموش گردد باین سبب که بر حسب
فرض وجود هر ماهیتی عین ان ماهیت است و ماهیتهای افراد نوع واحد هم مثل افراد
انسان و نور که اصلاً مغایرتی در ماهیت و حقیقت ندارند و همه یکیستند پس فرد یک که
موجود شود بایستی باقی افراد موجود شوند و اگر ان فرد معدوم گردد همگی نابود گردند
تا اینکه لازم اید چنانچه انسانی یک قدمی بسوی مقصدی بردارد تمام حرکات تا وصول
بان مقصد موجود شود و در یک ان طی مسافتهای طولانی نماید باین بیان که
چون حرکت قدم اول و دوم و سوم و هرچه فرض شود در ماهیت یکی هستند

وجود

وجود هر حرکت هر قدمی هم بر فرض عین ماهیت ان حرکت است پس حرکت هر قدم
ماهیت و وجودش عین ماهیت و وجود حرکت قدم دیگر است پس هر یک حرکت قدمی
که موجود شد بایستی تمام حرکات قدمهای دیگر موجود شود و چنانچه معدوم شود تمام ان حرکات
نابود گردند و بدیهی است که این مطلب مخالف با ضرورت و وجدان و حس است پس ماهیات
حرکات هر قدمی اگرچه یک نوع باشند و وجودات ان حرکات نیز سنخ یگانه است لکن
بالضروره اشخاص هر یک از وجودات ان حرکات غیر یکدیگرند و بحسب سنخ مخالف با
مهیات ان حرکات میباشند **واز جهت مادی** توضیح گوئیم اولا هر دو موجود
که با یکدیگر مخالفت دارند ان مخالفت یا بتمام ذات هر یکیست مثل سفیدی که با طبیعت
اب که اصلاً با یکدیگر سنخیت و مناسبتی ندارند و یا بجزء ذات هر یکیست مثل اب و خاک
که در جسم بودن شریکند لکن طبیعت هر کدام غیر طبیعت دیگری و مخالف با انست و یا بعوارض
و چیزی که غیر ذات هر یکیست مثل دو معدن اینکه هر یک در ظرفی مخصوص باشند و اختلاف
میان انها بمکان هر یک است والبته اختلاف بمکان هم موقوف بر تعدد وجود است که هر
جسم موجود البته در مکانی است وچنانچه میان دو موجودی نه اختلافی بحسب ذات باشد
ونه مغایرتی در وجود البته موجب تعددی در انها نیست و یکی باشند و پس از
اینکه فرض کردیم ماهیت عین وجود است ماهیت و حقیقت این دو اب که یقیناً
یکیست اگر وجود هر یک هم عین ماهیت ان باشد لازم اید وجود هر یک هم عین وجود
دیگری باشد باین جهت که وجود هر یک فرضاً عین مهیت ان است و مهیت هر کدام

هم

وجه مغایرت [illegible] مهیت [illegible]

هم کرد انها عین مهیت دیگر نیست پس وجود هریک هم عین مهیت دیگر نیست و چون
مهیات ان دیگری هم عین وجود ان نیست پس وجود هریک هم عین وجود دیگر نیست و البته
چنانچه ذکر شد یکی بودن تمام افراد نوع یگانه بالوجدان و العیان باطلست پس نتیجه این است
که مهیات افراد نوع یگانه اگرچه یکیست لکن البته وجود مغایر و مختلف اند پس وجود که منشا
تعدد و کثرت افرادی هر نوع یگانه است غیر از مهیات است که ملاک اتحاد و مناسبت
افراد است **وبیان دیگر** که هیچ شبهه نیست که وجود هستی از موجودات یعنی
مرکبات موقوف بر چهار چیز است ماده و صورت و فاعل و غرض مثلا سریر یا کشتی وجود
موقوف بر چوب و میخهای آهن است که ماده کشتی است و صورت و هیئت
مخصوص که کشتی ساز بان چوب میدهد و سازنده که بالضرورت کشتی را فراهم نماید
و غرض از ساختن این کشتی که گرفتن اجرت باشد یا سوار شدن در دریاها یا مشغول
کردن خود بکاری چنانچه هریک از ان چهار چیز نباشد کشتی ساخته نشود پس ان
ذکرا بمعلله گوییم سازنده این کشتی ان هیئتی را که بان چوب و آهن ماده کشتی
میدهد یا نویسنده خطوط که صورت حروفات و کلمات را در ماده خط که مرکب
و مداد است پدید مینماید ایا ذات ان صورت را میدهد یا وجود بان ذات
میدهد ان ذات را که نیست هستی بود میدهد اگر ذات ان صورت را میدهد ان
ذات را داشته و میدهد یعنی از محل دیگری نقل نمود یا نداشته فرض اول
که باطلست بجهت اینکه این صورتهای حروف و کلمات بالوجدان در همین که

یکمقدار از ماده مرکب مخصوصی موجود شد و نقل از محل دیگری نشده و
اصلا نقل هیئت و صورتی از محلی بمحلی میسور نیست بلکه ممکن است اینست
که مثل صورتی را در محل دیگری پدید نمایند نه عین ان را پس فرض دوم صحیح
و جدا اینست بلکه مصوّر هر صورتی میدهد وجود است که صورت
معدوم نابود را وجود میدهد و پدید میکند پس وجود صورت که از مصوّر میاید غیر
ذات صورت است که بان وجود موجود میشود و اینست در صورتهای صناعیه خلقیه
بلکه حال صورتهای موجودات عالم که از قبیل صورتهای گلها و برگ و شاخ و میوههای
درختان و صورتهای اجزاء حیوانات از استخوان و گوشت و هریک از اعضاء و قوتهای
که بحیوانات و انسان عطا شده و صورتهای معدنهای بری و بحری نیز همین طور است
که پدید کننده آنها پدید آورنده کلیه عالم است و هو الذی یصورکم فی الارحام کیف
یشاء و صورکم فاحسن صورکم **وبیان دیگر** در تقریب این دلیل گوییم
شبهه نیست که هر موجود جسمانی دارای دو جزء است یکجزء ماده و یکجزء صورت
مثلا سریر ماده دارد که قطعهای از چوب و میخها است **و صورتی** دارد که عبارت
از هیئت خاصه و شکلیست که نجاران تختها را بان صورت مشکل میسازند و عمده
و رکن و قوام ان موجود بجهت صورتیست که تا ان صورت خاصه هر مرکب
جسمانی موجود نشود ان مرکب موجود نخواهد شد تا شکل سریری وارد بر
ماده چوبی یا فلزی نشود سریر موجود نگردد که هر چیزی در مرتبه وجود

ماده بالقوه است و بحصول صورت فعلیت یابد تمام اقسام مصنوعات
از ماده چوب از قبیل سریر و درب و صندوق و میز و صندلی و هرچه باشد
از جهت ماده امتیازی ندارند و فقط قطعهائی از چوب یا میخهائی و وسائط
ارتباطی باشند و بصورتهای خاصه هرکدام مصنوع مخصوصی میشوند و امتیاز از یکدیگر
حاصل میکنند **و همچنین** باشند مصنوعات از اقسام فلزات و چینیها و بلورها
یا سنگها و کلیه مصنوعات که بصورتهای مخصوصه ممتاز میشوند و دارای
قیمتهای عالیه میگردند **و این طور است** تفاوت و مرغوبیت بناها که در
ماده خاک و گچ و آجر و سنگ یا سمنت و ساروج متساوی باشند و امتیاز و قیمتهای
بناها از جهت صورتهای مخصوصه ایست که بنایان و گچ بران و نقاشان در
آنها پدید مینمایند و مورد رغبت میشوند و چنین است حال اقسام خطوطی که
مینویسند در ماده مرکب و مدادی همه متساوی باشند لکن در صورتها
فرق دارند و قیمتهای عالیه در مقابل اشکال بدیعه مرغوبه بذل میشود
از اینجا است که حکما گویند که شیئیة الشیئ بصورته لا بمادته یعنی همه
مناط در حصول حقیقت چیزی صورت خاصه آن چیز است که تا آن صورت
موجود نشود آن چیز نیست و آثارش مترتب نشود **در شریعه مقدسه**
اسلام هم اینطور است غالب چیزهائیکه محکوم بطهارت و پاکی یا نجسه
پلید است در ماده شرکت دارند لکن در صورت و کیفیت جدا باشند مثل سرکه

و شراب و مأکولات و مشروبات طیبه و خوبیکه از انقلابات آنها حاصل
شود تا اینکه انسان موحد و مشرک در صورت معنویه ایمان و شرک جدائی دارند
و این صورت روحیه معنویه موجب اختلاف احکام گردید **پس از وضوح**
اینمطلب گوئیم اینجزء که جهت مادی هر موجود مرکبی است امر محسوسیست
که هرکس میتواند تحصیل نماید و محتاج بافکار مهمه نیست آنچه لازمست اینست که
چنانچه مرکب حاصل از اجزاء مختلفه است آن اجزاء را از اماکن متفرقه نقل بموضع
نمایند که مقصود حصول صورت مخصوصه در آن موضع است و پس از جمع آوری در
امکان جزء صوری را بران ماده وارد نمایند **و اما جزء** صوری پیش برتر از
عالم حس و محسوس است و از بیت عبارت از علم و اراده و قدرت صانع آن صورت
است و اصلا سبب محسوسی مثل سبب جزء مادی ندارد که از محلی بمحل دیگر نقل شود
بلکه صانعین آن مرکبات امثال صورتها را که تخیل نموده اند در مواد مرکبات پدید
مینمایند از این جهت هرکس نتواند ایجاد آن صورت نماید بلکه اشخاصی که مدتی
در نزد استادان ماهری آموزش نموده باشند تا آن صورتهای مخصوصه در قوه خیالیه
آنها پدید گردیده و ملکه قوه متولیه عملیه در اعضاء آنها متکرر شده باشد
میتوانند نظر آن صور خیالیه را در مواد جسمانیه پدید نمایند و شبهه نیست
که آن صورتهای وارده در مرکبات صناعیه که مثل صورتهای خیالیه صانعین
آن مرکبات پیش از ایجاد صانعین وجود نداشته و بقدرت و اراده صانعین

پسندیده **و از اینجهت** که وجود همه اینها ناشی از قدرت و اراده
است و وجود سنخ یگانه است همگی در وجود مشترک و متماثلند لکن از
جهت ماهیات اختلاف دارند چون ناشی از علم صانع بتعیین صورتهای خیالیه
مختلفه اینها باشند و از این سبب در آثار و خواص مخالف یکدیگرند کما است
خواص و آثار مصنوع سوزن و مصنوع سپر از آهن و همچنین در اقسام مصنوعات
مختلفه بحسب صورت و شکل از هر قسم از مواد چوبی یا فلزی یا مواد دیگر که در
وجود ناشی از قدرت و اراده صانعین مشترکند و در مهیت ناشیه از صورتهای
مختلفه علمیه خیالیه اختلاف دارند **و بیان علاوه** گوئیم چنانچه
مهیة عین وجود بود و آنچه را جاعل و فاعل میداد نفس مهیت بودی و وجود باید
علت فاعلی عین علت ماهوی باشد پس لازم بود که فاعل هر مرکبی عین صورت
یا عین ماده و صورت آن مرکب شود مثلاً نجار عین صورت سریر باشد چنانکه شود از این جهة
که فرضاً نجار وجود بآن صورت سریر نداده و آن صورت را هم که از محل دیگری هم
نقل بماده سریر نموده پس بایستی ناچار ذات نجار صورت سریر شود تا سریر فراهم شود
و چنانچه صانع ماده و صورت مصنوع را پدید نماید ذاتش ماده و صورت شود تا
آن مصنوع پدید شود و بطلان این لازم بدیهی و غنی از بیانست و پس از اینکه در
مرکبات صناعیه خلقیه مصنوعی یعنی مغایرت وجود با مهیت بظهور پیوست گوئیم
این طور است حال در اقسام مرکبات تکوینیه الهیه که اینها را موجودات کونیه و

و مرکبات طبیعیه گویند از این جهت که خداوند قادر منان در مراتب ذاتیها
طبیعی ایجاد فرموده که از طبیعت مجرای وجود منضم و فیضهای خاصه و آثار معتبره در آنها
از طبیعت و صورت نوعیه آن نوع میباشد **یعنی حال** معادن و گیاهان و درختان
و حیوانات و انسان نظیر مرکبات صناعیه خلقیه است که مواد اینها از سنخ اجسام
است و لکن صورتهای اینها حاصل از سبب محسوس مادی نیست بلکه فقط از منشأ علم و اراده
و قدرت ازلیه است از اینجهت این صورتها در وجود که ناشی از اراده و قدرت الهیه
است مشترکند و در مهیات که حاصل از منشأ علم ازلیست اختلاف دارند فرقی که هست
در موجودات طبیعیه چون ماده و صورت اینها را کلیه حضرت یزدان منان ایجاد
فرموده حال مواد اینها نیز حال صورتهای اینها باشد که اصل مواد هم ناشی از
علم و اراده و قدرت ازلیست و در اینها نیز وجود مواد از منشأ قدرت و اراده
است و مهیت اینها از منشأ علم ازلی الهیست و این شرح صنعت کاملی با سایر کمالات
الهیه و ذات خداوندی مغایرت و جدائی ندارند و بعین همان وجود اصیل محض
خداوندی که حقیقت حیاة و نور حقیقی است متحققند و یگانگی دارند چون از
سنخ مهیات مختلفه جوهریه و عرضیه نیستند و حد جامع و مانع ندارند
و شرح و توضیح این مطلب در عهده قسمت مخصوص بیان نمودن کمالات
خاصه خداوندی از این نامه گرامی است **پس در مقام** تنظیر و تقریب تمام
موجودات عالم نسبت بذات مقدس حق متعالی نظیر صورتهای عقلیه و

خیالیة انسانیت نسبت بانسان درین جهت که وجود انها قائم بذات و توجه انسان است اگرچه باز از جهات فرق هست که اشیاء الله تعالی در موقع بیان علم و اراده واجب الوجود ظاهر کرده **و یکی از جهات فرق انسانیت** که چون توجه حضرت خداوند جل شانه بطور دوام است نور مقدس اشیاء را افول و غروبی نیست شخص جاهل غفلت از این دقیقه دارد که تمامت موجودات با این نور نیز حقیقی و قائم بذات خالق یگانه میباشند و در ذات خود باطل محض و هیچ صرفند چنانچه در قرآن مجید فرموده. کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ **و از حضرت ختمی مرتبت** صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که فرمود اصدق کلمة قالها شاعر کلمة لبید اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ وَ کُلُّ نَعِیمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ راست ترین سخنی که شاعری گفته سخن شاعر لبید نامست آگاه باشید هر چیز غیر از خداوند باطل و در ذات خود ناچیز است خداوند او را چیزی کرده. و هر نعمت و خوشی دنیائی البته نابود میشود

اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی ندانستی کسی کین روشنائی که در عالم بود زو گشته ناشی چو نور حق ندارد نقل و تحویل

نیابد اندر او تغییر و تبدیل — تو پنداری جهان خود هست دائم
بذات خویشتن پیوسته قائم — کسی کو عقل دوراندیش دارد
بسی سرگشتگی در پیش دارد — ز دوراندیشی عقل فضولی

یکی شد فلسفی دیگر حلولی — جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر وی ز پیدائیست پنهان — خرد را نیست تاب نور آن روی

برو از بهر وی چشم دگر جوی بود نور خرد در ذات انور بسان چشم سر در چشمه خور ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان

بسان آتش اندر سنگ و آهن — نهاد استا یزد اندر جان و در تن
در آن روز یکه گلها میسرشتند — بدل در نامه ایمان نوشتند
اگر آن نامه را یکره بخوانی — هر آنچیزی که میخواهی بدانی

لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِیَانِ وَلٰکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْاِیمَانِ وَقَالَتِ الْاَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ الْاِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ عربها میگویند ایمان آوردیم بگو ای رسول که ای هنوز ایمان نیاورده اید بگوئید مسلمان شده ایم و هنوز نور ایمان در دلهای شما جلوه گر نشده

دلی کز معرفت نور و صفا دید — ز هر چیزی که دید اول خدا دید
محقق را که از وحدت شهود است — نخستین نظره بر نور وجود است

چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام منقول است مَا رَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَقَدْ رَأَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ در روایت شده و معه و فیه یعنی همه موجودات آثار خدا باشند و مؤثر البته مقدم بر آثار است و نگاه دار اثر خود است و اثر مظهر وجود و علم

وقدرت موثر است پس اینهمه موثر است و خلاصهٔ پنج دلیل که از جهت اثبات
مغایرت وجود با ماهیت و هستی هر چیزی که صاحب ذاتی غیر هستی است
با ذات آن چیز بیان شد اینست **محصل دلیل** و برهان اول وجود جهت اشتراک
در موجودات ممکنات و منشا مناسبت آنها است و مهیت مختلفه ملاک و منشا
اختلاف و مباینت باشد و بدیهیست که آنچه منشا اشتراکست مغایر با چیزی است
که موجب اختلاف است **محصول دلیل دوم** بدیهی است که دو ضد در یک محل
اجتماع نیابند و محال بودن اجتماعشان از جهت دو مهیت آنها است نه از جهة
موجود بودن پس مهیت که مانع از اجتماعست غیر وجود است که مانعیتی از جهت آن
نیست **حاصل دلیل سوم** هر موجود را تشخص و خصوصیتی هست
که آن تشخص و خصوصیت از جهت وجود آن است و ماهیت اصلا اقتضاء تشخص
ندارد پس وجود اشخاص غیر از ماهیت آنها است **ملخص دلیل چهارم**
چنانچه وجود عین ذات و مهیت موجودات باشد لازم آید وجود یک فرد از افراد
آن نوع بود و نابودی آن ملازم با نابودی کلیهٔ آن افراد گردد **فذلکهٔ دلیل**
پنجم موجودات مرکبه را چهار علت است مادی و صوری و غائی و فاعلی و علت
فاعلی وجود صورت را میدهد نه ماهیت آن را یعنی بفیض وجود ذات صورت را ایجاد میکند
و نفس مهیت قابل دادن نیست و علاوه چنانچه وجود هر مصنوعی را ندادی
لازم بود صانع عین مصنوع یا جزء مصنوع خود گردد پس وجود که ذاتش حاصل

و ناشی از علت است غیر از مهیت است که بدون وجود قابل داد و افاضه نیست و
اما در رشتهٔ دوم که بیان اصالة وجود و فرعیت ماهیت است لازم است
اولاً مختصر بیان نمائیم که مراد از اصالت و اصالت و فرعیت در مقام چیست و پس از
تقریر مراد اثبات مدعی نمائیم **مقصود** از اصالت و فرعیت اینست در
موجودات محسوسه مثل فردی از افراد انسان که بالحس و العیان در خارج واقع
موجود و برقرار است و یقیناً یک حقیقت و یک ذات شخصی است و بدون هیچ
شکی و شبهه دو ذات نیست و باین سبب محالست یک چیز یک مطلبی هم
عالم و هم جاهل بود و یا یک شخصی هم دوست و هم دشمن باشد چنانچه در قرآن
مجید هم فرموده وَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ و فرد زید را دیدیم بجهت هیچ
مردی دو دل در باطن وی آیا فرد دیدند و واقعیتی که آن موجود و فرد معین
متشخص را هست اولا و بالذات از جهت وجود آن موجود است که بدلیلهای گذشته
معلوم شد وجود هر موجود صاحب ماهیتی غیر از مهیت و ذات آنست و افراد
ذات و مهیتش بتبع افراد وجود و بعرض قرار آن است مثل حرکت و سید
حرکت آنچه در کشتی است که بتبع وجود حرکت کشتی است که نه از خود حرکتی ندارد
بلکه بهمان حرکتی که بالذات کشتی را هست بالتبع متحرکست تا اینکه افراد وجود
بتبع افراد مهیت و بعرض آنست **ولیک از** بیان این مقصود کوتهم مودی
و مقتضی برهان محکم قطعی چنانچه مختار محققین از دانشمندان عظام عالم و مشاهد

الیه در آیات قرآنیه و خطبها و کلمات و ادعیه وارده از ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین است اینست که اصل در قرار و ثبات و واقعیت و
خارجیت و مرتب آثار وجود است و ماهیت در قرار تابع همان قرار وجود است
و بعرض همان قرار وجود موجود و برقرار است مثل جسم خاکی تیره که در موقع
تابش نور بهمان تابش نور و روشنائی نور روشن است **اما برهان
عقلی** بر اصالت وجود از جمله تقریرات اینست از بیانات گذشته دانسته
آمد که مناط در شخصیت اشخاص و صفات و احوال و عوارض آنها و موجب
اختلاف و کثرت و بسیار بودن افراد هر نوع یگانه مثل افراد نوع انسان و آنچه
قابلیت که هر صورت که در موقع پدید کردن صورتی برقرار نماید و آنچه ممکن است
از علت فاعلی ناشی شود اولاً و بالذات وجود است و چون ببرهان یقینی
این مطالب دانسته آمد **پس روشن** و واضح گردید که اصل در قرار و
تحقق و واقعیت موجودات اینکه مرکب از ماهیت و وجودند وجود است که پیدا
است هیچ چیزی در عالم بطور ابهام و بدون خصوصیت و شخصیتی قرار نباشد
و برقرار بودن و تحقق داشتن ملازم با شخصیت است و متشخص بودن بوجود
است پس برقرار بودن ذوات و ماهیات بوجودات است و واضح است که
بسیاری افراد هر نوع ببسیاری قرارها و تحقق و واقعیات افراد است نه از
جهت نفس ماهیت افراد و حقیقت نوعیه مشترکه در آنها که هر نوعی دارا

جز یک ماهیت و حقیقت نوعیه بیش نیست پس قرارهای افراد هر نوعی
بوجودات بسیار و تابع آن وجودات است **و نیز** چون بطلان و ناچیز
بودن و واقعیت نداشتن بنابودی و زوال است پس قرار و واقعیت باید این است
که چیزی بود و بائی باشد **علاوه** از آنچه یاد کرده شد محض زیادتی
توضیح گوئیم دارائی بحث ذات هر موجودی یا اینست که چیزی تمام آن
ذات یا اجزای ذات باشد **مثل انسان** که دارای روح و بدن است
و معجون مخصوصی که دارا و داروی معتبر است و یا تابع و لازم آن ذات است مثل
طبیعت آتش که دارای حرارت و روشنائی است و ماهیت نه عین تمام ذات
وجود است که براهین گذشته ثابت شد ذات و ماهیت هر موجودی
مغایر با وجود آنست و نه وجود از لوازم و توابع ماهیت است چه ماهیت
در ذات خود مبهم و بی قرار است و وجود عین شخصیت و قرار است و
مبهم بی قرار علت متحقق برقرار نگردد **و چنانچه شیخ بوعلی
سینا** در اشاره هشتم از نمط چهارم کتاب اشارات یاد نموده البته
سبب بر مسبب بوجود مقدم است **و نیز** هر اقتضای فرع وجود مقتضی است
چگونه میشود ماهیتی سبب وجود خود شود و اقتضاء قرار خود نماید تا لازم آید پیش از
اینکه موجود شود موجود باشد تا بخود وجود دهد و وجودش تابع ذاتش باشد
و علاوه چون نفس ماهیت دارای مراتب نیست که در یک مرتبه با قوت وجود شدت

واصل باشد و در مرتبه دیگر ضعیف و تابع و اثر بود **پس مهیت**
در حد ذاتش نه علت و دهنده چیزیست نه معلول و داده شده
تنها چیزیکه قابل بخش است و از علت ناشی بود نور وجود است که تابش علت و شعاع
انست و مرتبه نازله و اثر ذاتی علت است **از اینجا است** که حکما گویند
عطا کننده چیزی فاقد ان چیز نباشد یعنی فاعل و افاضت کننده البته نمونه و اثری
از انچه دارد میدهد) ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی
بخش خشک ابری که بود ز اب تهی کی تواند صفت اب دهی **ونیز** بعرض افاد
همین مقصود است که حکما گویند الایجاد بتنزل العلة فی مرتبة المعلول که
مراد از تنزل ایجاد مرتبه نازله است نه تجافی از مقام که بدیهی است هیچ وجود
مطلق رتبه خود نمیکند غیر محدود محدود نگردد و هیچ محدودی محدودی
دیگر نیابد **و در قران** مجید فرموده وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ
وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ یعنی هر چیزی خزینها و معدنها و اصلهای
ان در نزد ما است **و در عوالم** عالیه مختلفه بطوریکه مناسب ان
عوالم است وجود دارد و در این عالم که اخر ان عوالم است باندازه مناسب
این عالم نمونه از ان عوالم عالیه میفرستیم و بدیهی است که مراد از تنزیل
و نازل نمودن در ایه مبارکه نمونه دادن از عوالم عالیه است نه اینکه اشخاص
موجودات این عالم در عالم ملکوت اعلی و جبروت و لاهوت بوده و از ان عوالم

باین عالم نقل شده باشند بلکه نزاید در عالم کبیر بطور تنزل در مراتب عالم
صغیر انسانیت انسانی مطلبی را که مناسب میل و موافق طبع او میباشد در عالم
عقل خود موجود نموده پس بصفات و حدود مخصوصه طور مناسبی در عالم وهم یا
خیال وجودش داده پس در عالم لفظ یا کتابت تنزلش میدهد هر وجود ذاتی یا سافل
نمونه وجود مرتبه عالیه است نه عین انست **ونیز در قران** فرموده اَوَلَمْ یَرَوْا
اَنَّ اللهَ الَّذِی خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً ایا ندانستند ذات منزه خداوندی
که دهنده هر قوت و قدرتی است از هر صاحب قوت و قدرتی برتر و بالاتر است و همه
کمالات وجودیه خلقیه نمایشات کمال ذاتی و قدرت ازلی است پادشاهان مظهر
شاهی حق عارفان مرات اگاهی حق و برتری و بالاتری کمالات الهیه و قوت و
قدرت ازلیه باینستکه قدرت خالق غیر متناهی و اصل است و قدرت مخلوق
محدود و اثر است **از اینجا است** که حکماء گویند العلیة بالتشان یعنی
افاضت نمودن با ظهار کمالات و بخش نمونهای ذاتی است[۲] مجموعه کون را بقانون
سبق کردیم نسخ ورقاً بعد ورق حقا کرند بدیم و نخواند بهم دادو جزئات
حق و شئون ذاتیه حق **ونیز در** قران مجید فرموده یا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ
الْفُقَرَاءُ اِلَی اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِیُّ ای مردمان تمامت شما ها در ذات و وجود
صفات و هر چه دارید نیازمند بخدا وند میباشید که هر چیز را بفیض
موجود کرده و وجودات همه موجودات اثر و فیض خدا وند است که ذات

مقدسش اصل و مفیض کلیهٔ وجودات است و چون ذاتش عین وجود اصیل است بنا
بغیر خود نیست **و ضابطه** کلی عقلی است که هرچه عین ذاتی است دیگران
ذات در داشتن آن چیز نیازمند بغیر خود نبود مثلاً نور عین روشنی است پس در
روشنی محتاج بروشنائی دیگر نبود **بلی چون** نور هم مهیت و ذاتیست غیر وجود
هستی در داشتن وجود نیازمند بخداوند باشد و چون خداوند محض جناب وجود
و نور حقیقی است در وجود محتاج بغیر نیست و تابش نور وجود از آن نیر حقیقی بر همه
ممکنات تافته و همهٔ آنها وجود تاثری و بالعرض و آثار وجودند و اثر وجود و هستی اگر
چه عدم و نابودی نیست لکن با وجود حقیقی و حقیقت وجود فرق بسیار دارد همهٔ هر
چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً
احد" وجود صوت و سخن انسان اثر و فعل و کار انسان است و چه اندازه فرق
است میان وجود انسان و وجود صوت کلام انسان و باز چه اندازه فرقست میان انسان
و اثر صوت انسان که از دیوار صیقلی مقابل یا در کوهی پیدا شود و آنرا صدا گویند
از محقق تا مقلد فرقها است کان جود او داستان دیگر صدا است این صوت
را که سخن و کلام انسان میگویند سخن جسمانی و صدا و ظهور کلام نفسانیست یعنی
روح انسانی که بصور نهانی ذهنیهٔ خود توجه نمود و بامر معنوی و اراده ایجاد آنها
آنها را مامور بوجود و ظهور در عالم حس کرد آن امر معنوی کلام و سخن نفسانی بود
و این صوت خارجی ظهور و اثر آن کلام و صدای آنست ذات مقدس حق تعالی که توجه بمعلومات

خود فرمود و دانش و علمش یعنی آن علمیکه کمال ذات مقدس است عین ذات و آن
اثر آن توجه و حب ظهور آن معلومات این وجودات خارجیه است که ظهور و اثر آن توجه
معنوی است **چنانچه در** نهج البلاغه میفرماید یقول لما اراد کونه کن فیکون
لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع و انما کلامه سبحانه فعل منه انشاه و مثله
یعنی آنچه را که اراده وجود آن را فرموده بامر معنوی تکوینی بر قرارش میفرماید و میگوید
باش پس میباشد لکن کلام خدا صوتی نیست که هوا را بگوید و بشکافد و صدائی نیست
شنیده شود بلکه کلام خداوند موجود خارجی است که او را بفیض وجود پدید کرده و
پیکر و بان داده. **و در حدیث** قدسیست کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بفیض وجود و کمالات وجود که بمخلوقات
دادم از قدرت و عظمت و کمالات خود اثر و نمونه ابراز نمودم تا باثار قدرت و کمالاتم
خلق مرا بشناسند حدیث کنت کنزاً را فرو خوان که تا پیدا به بینی گنج پنهان
و نیز بتقریب دیگر گوییم اولاً فاعل در انتزاع مفهوم این است که
بواسطه از حواس پنجگانه ظاهره چیزیرا احساس نمائیم ببینیم یا بشنویم یا ببوییم یا بچشیم
یا لمس کنیم پس کیفیت و یا صورتی از آن محسوس در حس مشترک و خیال حادث شود آنگاه
حاصل شد مفهومیست که تعبیر از آن بروشنائی یا صدا و صوت یا بوی خوش یا طعم
شیرین یا گرمی و سردی مینمائیم **و بعد** نذکر این ضابطه گوییم آنچه میتوان مفهوم
وجود و هستی و قرار را از آن انتزاع نمود همان تحقق و واقعیت موجودات است که به

بیانات گذشته معلوم شد بتحقق و واقعیت هر چیز مغایر با ذات و ماهیت
بتبع همان فرار و وجود است **وباز** گوئیم چنانچه هر جسمی در ذات خود تاریک
و بنور محسوس ظاهر و روشن شود ظهور تمام محسوسات نیز بتبع ظهور وجود است انوار
محسوسه چون موجود شوند نزد قوهٔ باصره ظهور یابد و ادراک شود صوت چون موجود
شود ظاهر گردد و قوهٔ سامعه از ادراک نماید حال چنین است در باقی محسوسات
و همین طور نسبت بحواس مذکوره قوهٔ باصره چون موجود باشد ادراک انوار و نقشها و رنگها
میکند قوهٔ سامعه چون موجود باشد ادراک صوتها میکند پس ظهور هر ظاهری بوجود
و ظهور وجود بعین ذات است **واز جهت** مزید توضیح و تقریب گوئیم
هر کس بوجدان خود میداند که نبوده و هست شده یعنی یقین دارد که مبدء وجودش
نطفه بوده که در رحم قرار گرفته و این صورت گوشت و استخوان و پوست و اقسام شریانات
و اوردها و اعصاب و بالجمله رگهائیکه در بدنش هست و خصوصیات هر عضوی و قوهائیکه در بدن
و صورت و سر مقرر شده و روحیکه محرک بدن و مبدء افعال و اعمال بدنست
نبوده و هست و پدید شده و همینطور امثال خودش از افراد انسان و همچنین
حیوانات بیابانی و دریائی از اقسام مرغها و پرندگان و چهارپایان و چرندگان
و سایر اقسام حیوانات و گیاهان و درختان نبوده و هست شده **ونیز**
بوجدان خود میداند که خود خود را ایجاد ننموده و هستی نداده
که هر تأثیری موقوف بر وجود مؤثر است و ذات خودش که نبوده چگونه بخود وجود

و هستی داده **وباز** وجدانا یقین دارد که اقسام موجودات پدید شده عالم
او را وجود و هستی نداده اند و ایجاد انسان با سایر موجودات از آنها نیست و هر کدام
اثر مخصوصی غیر از ایجاد موجودی دارند پس البته بطور وضوح ضرورت یکنوع موجود
وجود دهنده و آفریننده که در سنخ ذات و حقیقت مغایر با تمام موجودات معلوم
مشهوده است **لباس** هستی بتمامت این موجودات عطا کرده حال گوئیم این
اینکه این مطلب هم واضح و محل شبهه و شکی نیست که وجود هر ذاتی با آن ذات بحسب مقام
اختلافی ندارند یعنی هیچ ذاتی بحسب مقام پیش از هستی خود تحقق ندارد چون بدون وجود
معدوم و نابود است و وجود آن ذات هم مقدم بر آن ذات تقرر ندارد و گر نه وجود
تا محقق و داشت و دیگر محقق نشود **اما آنچه** در صدد او از مؤثر بحکم عقل مقدم یعنی
بنا بر اصل بوده وجود و هستی است که بمنزلهٔ نور است و ذات انسان تابع و بمنزلهٔ رنگ آن نور
است با آنکه متحد و اصل است بحکم عقل ذات انسان است و وجود و هستیش تابع و فرع
شکی نیست پس از اینکه وجود هر ذاتی غیر از ظهور و پیدایش آن ذات در عالم چیز
دیگر نیست حال وجود هر ذاتی حال نور حسی است که ظهور رنگ خود است و چنانچه تا
نوری نباشد رنگ آن نور ظهوری ندارد و نور اصل در ظهور است چون حقیقت نور
غیر از ظهور چیز دیگر نیست و حقیقت رنگ غیر از ظهور است و بظاهر بودن نور
ظاهر شده وجود هم که حقیقتش جز ظهور و پیدائی وجود است و ماهیت و ذات
فرع آنست و بتبع وجود ظاهر شده و موجود گردیده **ونیز** بیان را زیاده نمائیم

وگوییم شبهه نیست که چنانچه ناطقی ومتکلمی سخنی گوید و یا خوشنویس و خطاطی
سطری نویسد یا صنعتگری اختراعی نماید آن سخن و آن خط خوش و آن صنعت
را نیز در نسبت صدوری منسوب بآن شخص معین است و باکس دیگر نسبتی
ندارد و بدیهی است که اختصاص این انتساب بآن اشخاص از این جهت که از
هریک از آن اشخاص نسبت بآن چیز تأثیری شد که آن تأثیر از دیگری نبود
وگرنه اختصاص آن انتساب بآن اشخاص بی وجه بوده **حال تأمل
نمائیم** آیا آن تأثیر اولاً راجع بجهت وجود آن چیز بوده یعنی آنچه
اولاً و بالذات از هریک از آن اشخاص صادر شد وجود هریک از آن چیز
بوده و وجود آنها تابع و فرع است **و پس از** توجه باین مقدمه که شبهه نیست حقیقت
ایجاد چیزی بظهور آوردن و پدید نمودن و حصول دادن بآن چیز است در محل
معینی که پیش از ایجاد موجد آن چیز اصلاً ظهور و حصولی در هیچ محلی و موقعی نداشته
مثلاً ایجاد سخن ظاهر نمودن آن سخن است در دهانی معین که پیش از آن ایجاد سخن
آن سخن در هیچ دهانی و فضائی ظاهر و پدید نبوده و فقط در آن دهان ظاهر
و پدید گردیده و همچنین ایجاد خطی پدید کردن آن خط است در لوحی که سابق
بر آن ایجاد شخص آن خط در هیچ لوحی پدید و مرسوم نبوده و از منشأ ایجاد مخصوص
در آن لوح معین پدید گشته دیگر هیچ جای شبهه و شکی نیست که ایجاد فقط
هستی دادن بذاتی نیست که آن ذات بتبع آن هستی برقرار نباشد باین سبب که

دادن ذات و حقیقتی در طوری پیش متصور و میسور نیست یکی آنکه ذاتی در موقعی موجود
و برقرار باشد و از آن موقع بهمان وجود خاص نقل بموقعی دیگر شود و دانسته
آمد که این طور ایجاد نیست **و طور دوم** اینست ذاتیکه بکلی نابود و معدوم
صرف بوده از آن پدید و هست نماید و هستی و وجود بآن دهند و ایجاد همین است
پس واضح آمد که ایجاد اولاً و بالذات از موجد صادر است هستیست و ذات
بتبع هستی برقرار است و ایجاد غیر از پدید نمودن و هستی دادن چیز دیگر نیست
چنانچه ذاتی دارای هستی و قرار است یعنی ذاتش محض هستی و قرار باشد البته نیازمند
بعلت فاعلی نیست **و چنانچه** غیر هستی و قرار باشد چون در ذات وی قرار
و هستی نیست پس بدون تأثیر غیر معدوم و نابود است محتاج است که برقرارش
نمایند و پدیدش کنند و رفع احتیاجش بدادن هستی و وجود است و چنانچه
بذاتی که نابود است هستی عطا نشود ابداً بر نیستی و نابودی باقی است و دادن
ذات بدون دادن هستی محالست آنچه قابل عطا و دهش و داد است اولاً و بالذات
وجود و هستی است و دادن ذات بالتبع و بالعرض است **سؤال از
بیانات** مسطوره بوضوح رسید که آنچه قابل داد و دهش میباشد و بماهیات
داده میشود وجود است و حکماء عظام را قاعده مسلمه ایست که قاعده فرعیة
مینامند **و آن قاعده** اینست ثبوت هر چیزی بهر چیز دیگری فرع تحقق
آن چیز اولست پس لازمست مهیة باشد تا وجودی بهر وی ثابت شود و

احتیاج وجود نماید و اگر هست حاجتی بدادن وجود ندارد و چنانچه نباشد برحسب
این قاعده مسلمه فرعیه نمیشود چیزی بهره وری ثابت شود **جواب** قاعده
فرعیه در موردیست که چیزی بهر چیز دیگری ثابت شود مثل جسمی را اگر بخواهیم رنگی
یا شکلی بران وارد نمائیم اما وجود ماهیات نفس قرار و ثبوت آن ماهیات است که بوا
وجود ماهیات که ما چیز است چیز میشود نه اینکه چیزی بهر چیز دیگر ثابت میشود
و نیز گوئیم که اولا یکی از قواعد مسلمه محققه نزد حکماء اینست که آنچه دارای
قوه و شانیت نسبت بچیزی و کمالیست البته آن کمال غیر ذات آن قابلیت و نادار
آن کمالست و بخودی خود از مرتبه قوه بفعلیت نرسد و بذات خود بدون تاثیر
مؤثری دارای آن کمال نگردد و چنانچه ذاتش کافی در فعلیت آن کمال بود تاخیری
در حصول آن کمال نبودی و از آن ذات مفارقت ننمودی جسمی که قابل حرکت است بدون
تاثیر غیری متحرک نشود طفل قابل آموزش علوم و معارف را تا معلمی نیاموزد حکیم
و طبیب و فقیه و اصولی نگردد **باین جهة** که نسبت قابل مثل طفل بمقبول یعنی علمی را اگر
بوی بیاموزند نسبت امکانیست اگر یاد بدهند و تعلیمش نمایند یاد گیرد و بیاموزد مثل صفحه ساده
که چنانچه نقشی را بکشند قبول نماید و چنانچه تعلیمش ننمایند علم ندارد در جهل خود باقیست
چنانچه فرموده‌اند مَن لَم یَصبِر علی ذُلِّ التَّعَلُّمِ ساعةً بَقِیَ فی ذُلِّ الجَهلِ اَبَداً کسیکه بر ذلت یکساعت
صبر ننماید همیشه در ذلت نادانی باقی خواهد ماند و نسبت معلمی که تعلیم میدهد با
علم نسبت ایجاب و ایجاد است که با حصول تمام شرایط آن صورت علمیه را که میدهد بطور لزوم

برهان قوه و فعل

موجود میشود و محالست که چیزی قابل امر معینی هم نسبتش نسبت امکان باشد و هم نسبت وجوب
و ایجاب **و** پس از بیان این قاعده گوئیم ماهیت انسان و حیوان و گیاه و درخت و کلامیکه موجود شد
و موجود میشوند البته قوه وجود دارند و قابل تحققند پس در ذات خود وجود ندارند و بخودی
خود موجود نشوند و البته مؤثری لازمست که وجود و تحقق را بآن ماهیات عطا کند تا بسبب
آن وجود تمام ماهیات موجود شوند و بتبع آن تحقق متحقق و برقرار گردند و البته
چون اینها موجود شدند با ماهیات موجوده یکسخند کلیه ماهیات در تحقق تابع
وجودند **و نیز گوئیم** شکی نیست که هر موجودیکه از سنخ اجسام و طبایع یا عوارض اجسام
باشد دوامش محدود بحدیست و پس از آن حد تمام و وصول نابود میشود مثلا آتشی که بر
افروخته میشود پس از زمانی طبیعت آتش نابود میشود و آن جسمی که محل آن طبیعت
آتش بوده محل طبیعتی دیگر میگردد و خاکستر میشود و یا صوتیکه در دهان انسان پیدا
میگردد بفاصله کمی نابود میشود و همینطور گوشتی که در محلی متعفن شود کرم
شود یا اینکه بمجاورت حرارت منقلب بهوا میگردد **آیا ذات این طبیعتها**
را بمکان دیگر میبرند یا در همان مکانیکه هستند وجود و هستی از آن
طبیعتها میرود و نابود میگردند و بطبایع دیگر وجود عطا میشود **شبهه**
طبیعت آتشی که خاموش میشود یا صوتیکه معدوم میشود یا طبیعت چوبی که
خاکستر میگردد یا گوشتی که کرم میشود و کرمیکه خاک میشود در همان محلیکه موجود
شده نابود میشوند نه اینکه نقل بمکان دیگر شوند یعنی وجود آتشی زائل میگردد

برهان امکان

وطبیعت خاکستری موجود میشود پس از اینجا واضح میگردد که قرار هر طبیعت تابع وجود
آنست مادامیکه وجود باقی است بتبع وجود باقیست وچون وجود را از آن گرفتند
دیگر ذاتی ماهیت قراری ندارد چنانچه در قرآن مجید فرموده إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا یعنی خداوند نگاه میدارد آسمانها و موجودات علوی را و زمین را
وآنچه در او است از اینکه زوال و نیستی یابند البته آن چیزیکه مایهٔ حفظ از زوال و فنا
و نیستی است وجود و هستی است **و** جمله از معجزات پیمبران عظام نیز بر این منوال بود
از عصا حضرت موسی علیه السلام صورت چوبی نابود میشد و طبیعت ماری در ما
آن صورت موجود میشد باز مثل همان صورت چوبی زائل ایجاد میشد که خدا بش فرموده
وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ یعنی بگیران مار او مترس بزودی بر میگردانیم از او صورت
بمجرد رسیدن دست تو بان ما صورت ماری از آن گرفته میشود و صورت عصائی عطا میشود **و**
بالجمله براهین عقلانیه بر اصالت وجود در نفرد و واقعیت و تبعیت ماهیت که قرار ماهیت بتبع
همان قرار وجود است بسیار است وانکس که طالب وصول بمقاصد حقه باشد و تامل در بنا
منظومه نماید البته صحت وجود را کاملا تصدیق مینماید و محتاج بیان نمودن برهان دیگری نیست **واما**
اشاره باین مقصود مهم بلکه تصریح باین مطلب عالی که اساس تمام معارف دینیه است در
قرآن مجید و کلمات پیشوایان معصومین ان شاء الله تعالی در فراز دوم مفرد میگردد والحمد لله
رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ قد

وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق
فی شهر جمادی الأولی ۳۶